
وقت رفتن

یوزف وینکلر

مترجم
علی‌اصغر حداد



نستروم

تهران

۱۳۹۸

در سال‌های دهه‌ی سی، مردی تندپسی از عیسی مسیح را که به اندازه‌ی قد انسان بود داخل آبشار انداخت. کشیش دهکده، که ضمناً تمثال کوچک قدیسین نقش می‌زد، مسیح مصلوب را که موقع سرنگون‌شدن در آبشار هر دو دستش قطع شده بود، در بستر نهر پیدا کرد و تندیس ناقص را در راهروی خانه‌اش نصب کرد. به گفته‌ی کشیش، هتک حرمت‌کننده به جزای عمل شنیعش رسید و در جنگ هیتلری هر دو دستش قطع شد. کمی بعد، کشیش میان دهکده، جلوی ساختمان مدرسه، یک ستون یادبود با منظره‌ای از جهنم برپا کرد.

در این دهکده که حول و حوش تحویل قرن به دست بچه‌های آتش‌افروز به خاک و خاکستر تبدیل شد و بعداً آن را به شکل صلیب بازسازی کردند، مردی زندگی می‌کرد که کارش تهیه‌ی زغال حیوانی بود. این مرد برای امرار معاش در اطراف و اکناف منطقه می‌گشت و هر جا کشتاری صورت گرفته بود، استخوان حیوانات ذبح‌شده را جمع می‌کرد، آن‌ها را در تغاری سفالین می‌ریخت و تغار را در یک گودال روی زغال افروخته بار می‌گذاشت و روی آن را با خاک و خار و خس می‌پوشاند. استخوان‌ها در اثر حرارت شدید آن‌قدر می‌پخت تا آن‌که آب استخوانی سیاه‌رنگ ته‌نشین می‌شد. دهقانان این آب استخوان را با پر کلاغ به دور چشم، گوش و دماغ اسب‌ها می‌مالیدند، چون حشراتی که به‌ویژه در روزهای گرم تابستان اسب‌های بارکش را آزار می‌دادند از بوی گند این مایع‌گریزان بودند.

راوی، گردآورنده‌ی داستان زندگی و استخوان، استخوان‌های بسیاری از درگذشتگان و سانحه‌دیدگان این دهکده را - داستان زندگی و مرگ این آدم‌ها مثل

استخوان‌هاشان در یک دهلیز روی هم چیده شده است - در تغاری سفالین می‌ریزد، تغار را در یک گودال روی زغال‌های افروخته بار می‌گذارد و روی گودال را با خاک و خار و خس می‌پوشاند. سپس تغار حاوی آب استخوان را پای ستون یادبود، زیر شعله‌های سرکش جهنم می‌گذارد.

پس از آن‌که مسیح فاقد دست چندین دهه در راهروی خانه‌ی کشیش ماند، به مناسب جشن نهمصد سالگی دهکده، آن را به سالن تازه‌تأسیس نگهداری اجساد منتقل کردند. ساکنان دهکده خواستار آنند که یک نجار هنری این مسیح معلول را استادانه مرمت کند، به تندیس ناقص دست بچسباند تا بتواند در وقت رفتن، روح آزادشده را بگیرد و یاری‌اش کند تا از فراز شعله‌های سرکش جهنم به بهشت آسمانی پر بکشد.

به گفته‌ی پیرمرد نود ساله با سیبیلی نازک و جوگندمی و ابروهایی کوتاه کرده، آب استخوان را در دهکده مردی قدکوتاه تولید می‌کرد که زندگی فقیرانه‌ای داشت. این مرد پس از هر کشتار استخوان‌ها را جمع می‌کرد، آن‌ها را در تغاری سفالین می‌ریخت و تغار را در یک گودال روی زغال‌هایی افروخته بار می‌گذاشت و روی گودال را با خاک و خار و خس می‌پوشاند تا استخوان‌ها خوب بپزند و سوپی چرب و غلیظ ته‌نشین شود، مایعی که در گویش رایج در کرتن به آن پانداپیل^۱ می‌گفتند. استخوان‌پز کوره‌ی کوچک استخوان‌پزی پر دود و دمش را با تلی از آتش برپا می‌کرد، دور آن سیم‌خاردار می‌کشید و سگی را مأمور می‌کرد که روز و شب از آن محافظت کند. پیرمرد نود ساله به گفته‌ی خودش در کودکی گاهی با یک بطری خالی آب‌جو به سراغ استخوان‌پز می‌رفت و استخوان‌پز در ازای یک دو پول سیاه یا مقداری خوراکی، مثلاً گوشت، سوسیس، نان یا شیر، بطری را پر از آب استخوان می‌کرد. دهقانان این مایع سیاه‌رنگ و غلیظ را در روزهای گرم تابستان به دور چشم‌ها، داخل گوش، روی دماغ و به شکم اسب‌هایی می‌مالیدند که ارابه‌های علفه را می‌کشیدند. حشرات از بوی گند این مایع‌گریزان بودند و به این ترتیب، اسب‌های بارکش به‌ویژه در گرمای تابستان در مزارع از آزار آن‌ها در امان می‌ماندند. چون گاهی اسب‌ها از شدت آزار حشرات به ستوه می‌آمدند، رم می‌کردند و به‌تاخت به طرف رود دانوب می‌رفتند و اسب و گاری در ساحل رود دچار سانحه می‌شدند.